

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۵ گنج حضور، بخش پنجم

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان ست، ارزان تر شود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهر وجود ما در اثر فضاگشایی مداوم و بی اثر کردن من ذهنی و توهماتش روزبه روز پر از شیرینی شادی
بی سبب و ارتعاش عشق و زندگی می شود. این حلاوت و شیرینی که به واسطه الطاف خداوند و مرکز عدم ارزان
و فراوان است، با نشر ابیات بزرگانی چون مولانا ارزان تر هم خواهد شد.

در شکر غلطید ای حلواییان
هم چو طوطی، کوری صفراییان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

ای کسانی که با فضاگشایی از جنس شیرینی عشق هستید و این جهان را مانند پوسته می دانید،
به کوری چشم من های ذهنی که از جنس درد هستید و مدام به سوی افکار همانیده میل می کنند، مانند طوطی در
شیرینی خرد و شادی بی سبب بغلتید.

نیشکر کوپید کار این است و بس
جان برافشانید یار این است و بس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

تنها کارت‌تان این است که نیشکر بکوپید، یعنی مرتب دانه‌های درشت همانیدگی را شناسایی و آن‌ها را خرد کنید و با فضاگشایی، شادی بی‌سبب و ارتعاش زندگی را در جهان پخش کنید. پس با کوچک کردن و انداختن جان من‌ذهنی نزد خداوند دوباره به زندگی زنده شوید، چراکه محبوب حقیقی همین است و بس.

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلّی ما بود که در خانه خمار بماند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸
خمار: می فروش

[حافظ از زبان خودش می گوید:] همه صوفیان که مدتی با فضاگشایی و ساکت کردن ذهن شراب شادی را از خداوند می گرفتند و دلّی را که نشان عقل من ذهنی آن هاست پیش او به گرو گذاشته بودند، پس از مدتی دوباره با رفتن به ذهن آن را پس گرفتند. درحالی که دلّی من ذهنی ما و همانیدگی هایش همیشه در خانه می فروش یعنی در پیشگاه خداوند باقی ماند. [زیرا با تعهد و فضاگشایی حقیقی روی خود کار کردیم و به خدا زنده شدیم و مرکزمان را برای همیشه عدم نگه داشتیم.]

[با توجه به این بیت، ما نباید از کسانی باشیم که به محض کار روی خود و خوب شدن حالشان، من ذهنی و همانیدگی هایش را که پیش خدا گرو گذاشته بودند تا بیندازند، پس می گیرند. درواقع هر وقت عقل من ذهنی بالا می آید، ما خرقة مان را از خانه خمار پس گرفته ایم، درحالی که باید از بزرگانی چون حافظ و مولانا که هرگز دلّی خود را از می فروش پس نگرفتند بیاموزیم.]

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸
-تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگداشت خداوند، تسلیم و فضاگشایی چیست؟ [اداره کائنات توسط خداوند به چه معناست؟] معنای آن، شمع حضور را روشن کردن، به عنوان هشیاری حضور بلند شدن و من ذهنی را مثل خاک، خوار و حقیر دانستن و از خود دور کردن است.
[به عبارتی درک بزرگی خداوند این است که تمام امور انسان زیر نظر تدبیر و «قضا و کُن فکان» او باشد. اگر مرکزمان را همیشه عدم نگه داریم، عظمت خدا را درک کرده و فهمیده‌ایم اوست که زندگی ما را اداره می‌کند، بنابراین من ذهنی دیگر نمی‌تواند دید و سبک غلط زندگی‌اش را که جز درد و خراب‌کاری نتیجه‌ای ندارد به ما تحمیل کند.]

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من‌ذهنی و اجزای آن با فضاگشایی در کورهٔ یکتایی خداوند و فنا کردن وجود نسبت‌به من‌ذهنی. [هرچه انسان بیشتر عقل من‌ذهنی را صفر کند و همانیدگی‌هایش را با فضاگشایی بیندازد، آسمان درونش افراشته‌تر می‌شود و وجود توهمی من‌ذهنی‌اش بیشتر می‌سوزد، در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را تماماً درک کرده و به او زنده می‌شود و فقط تدبیر خدا اداره‌اش می‌کند.]

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

ای انسان، اگر می خواهی مثل خورشید طلوع کنی و همچون روز روشن و فروزان شوی و شادی بی سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنی ات را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند هستی بخش بسوزان تا هیچ اثری از او باقی نماند. [یک راه سوختن این است که هرچه من ذهنی می گوید باور نکنیم و تسلیم خواسته هایش مثل حسادت، کینه، رنجش و انتقام جویی نشویم و بدانیم ما من ذهنی مان نیستیم. بدین ترتیب هستی مان را پیش خداوند می سوزانیم.]

عقل، قربان کن به پیش مصطفیٰ
حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ اللَّهُ أَمْ كَفَىٰ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه مصطفیٰ، این هشیاری برگزیده که از فضای گشوده شده به دست می آید، قربانی کن و بگو خداوند برای من بس است، زیرا خداوند مرا کفایت می کند. [با این که می توانیم من ذهنی را بدهیم برود و بگوییم خرد خداوند برایمان کافی است، هنوز این را نمی گوییم و از چیزهایی زندگی می خواهیم که ذهن نشان می دهد. گواه این موضوع آن است که هنوز غصه داریم.]

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶)

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»
«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست ...؟»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»
«... بگو: خدا برای من بس است...»

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بحث
بحث را جو، کم کن اندر بحث بحث

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

این مطلب زنده شدن به خداوند که با ذهن قابل فهم نیست، چگونه روشن می شود؟ تنها از طریق رستاخیز یعنی زنده شدن به زندگی و بلند شدن روی پای او. بنابراین این لحظه با فضاگشایی مرکزت را عدم کن، نسبت به من ذهنی بمیر تا به زندگی زنده شوی و درمورد چگونگی زنده شدن به بی نهایت خداوند در ذهن و براساس فکرها بحث و جدل نکن.

معنی تکبیر این است ای امام
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳

[مولانا فکر و عمل ما در این لحظه را به نماز تشبیه کرده و می گوید:] معنی حقیقی «الله اکبر» و گفتن «خدا بزرگتر است» در نماز، این است که ای امام و ای خدا، ما این لحظه که در پیشگاه تو ایستاده ایم، قربان شده ایم یعنی بر عشق تو گذر کرده ایم، من ذهنی ما صفر شده و مرکزمان از همانیدگی ها خالی است.

زین خرد جاهل همی باید شدن
دست در دیوانگی باید زدن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۸

از این خرد جزوی من ذهنی باید جدا و به آن نادان شد و بایستی دست در دیوانگی حضور زد. [باید اعلام کنیم عقل من ذهنی را نمی خواهیم و به آن پشت پا بزنیم و دیوانگی حضور را که مافوق خرد ذهنی است انتخاب کنیم.]

ساقی باقی ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

در این جهان فقط خداوند و کسانی که به او زنده شده اند خوش و شاد حقیقی هستند. خاک سیاه بر سر بقیه انسان هایی که در افسانه من ذهنی گیر افتاده و به جز درد و بدبختی از زندگی ثمره ای نداشته اند.

عاشقی بر من، پریشان کنم
کم عمارت کن، که ویرانت کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] ای انسان تو درواقع عاشق من هستی، نه عاشق چیزهایی که با آن‌ها همانیده شده‌ای، پس باید از جنس من شوی. من خانه و پارک ذهنی تو را که برحسب همانیدگی‌هایت درست کرده و برای آن‌ها خوشحال هستی ویران و من ذهنی‌ات را پریشان می‌کنم تا شادی اصیل زندگی را به تو ببخشم. این قدر با من ذهنی همانیدگی‌هایت را زیاد و آباد نکن زیرا هرچه را با ذهنت بسازی ویران خواهیم کرد.

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی خان و بی مانت کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵

ای انسان، اگر براساس همانیدگی‌های مرکزت مانند زنبور صدها خانه بسازی و هشیاری‌ات در آن‌ها پخش شود و زندگی‌ات را حول و حوش آن‌ها بگردانی، من همه را خراب و ویران کرده و تو را مانند مگسی بی‌خانمان می‌کنم. هشیاری‌ات نباید در خانه ذهنی و در همانیدگی‌ها مستقر باشد.
[ما باید خانه و پارک ذهنی را به هم بریزیم و در جنگلی زندگی کنیم که در اختیار خرد زندگی است. این را بدانیم که پدیده‌های ظاهراً خوب و بد مثل تولد و مرگ که در جنگل اتفاق می‌افتند معتبر هستند اما مهم نیستند. وقتی آن‌ها را معتبر بدانیم سبب بیداری ما خواهند شد اما اگر آن‌ها را مهم بدانیم به مرکزمان می‌آیند تا با آن‌ها همانیده شویم.]

تو بر آنکه خلق را حیران کنی
من بر آنکه مست و حیرانت کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید:] تو دنبال این هستی که با ساختن همانیدگی‌ها و بلند شدن براساس آن‌ها مردم را حیران کنی تا پندار کمالت ارضا شود، درحالی که من می‌خواهم تمام همانیدگی‌هایت را به هم بریزم و زندگی تو را درست کنم تا مست شادی و خرد شوی و حیران بمانی که چطور با «قضا و کُن فکان» کارها را انجام می‌دهم.

ور تو افلاطون و لقمانی به علم
من به یک دیدار نادانت کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵
-افلاطون و لقمان: هردو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.

ای انسان، تو در حکمت و دانایی خودت را دانشمندی همچون افلاطون و لقمان می‌پنداری و با اطلاعاتی که در ذهن داری همانیده هستی و فکرهایت را جدی می‌گیری. حال بدان که اگر با انداختن همانیدگی‌ها تنها یک بار با من دیدار کنی و به حضور زنده شوی و بینی چگونه با خرد کل و «قضا و کفکانیم» فکر جدیدی در تو خلق می‌کنم، متوجه نادانی‌ات در من‌ذهنی خواهی شد و می‌فهمی معلومات و سبب‌سازیِ ذهنی برای زندگی کردن به درد نمی‌خورند.

عُقده را بگشاده گیر ای مُنتهی
عقده‌یی سخت‌ست بر کیسهٔ تهی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰
-عقده: گره

ای کسی که به کمال هشیاری رسیده‌ای و می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شوی، این مسائلی را که با ذهنیت ایجاد کرده‌ای حل شده فرض کن، چرا که آن‌ها همچون گرهٔ بسیار سخت بر کیسهٔ خالی هستند و حل کردن آن‌ها مثل باز کردن چنین گره‌ای، کار بیهوده‌ای است.
[خاصیت مسئله‌سازی من‌ذهنی چنین است که با حل یک مسئله، چهار مسئلهٔ دیگر زاییده می‌شود و گره‌گشایی‌هایش به جایی نمی‌رسد. باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز از این خاصیت آگاه شویم و از مسئله‌سازی در ذهن که فقط غصه ایجاد می‌کند دوری کنیم.]

گر که قافی، تو را چون آسیا
آرم اندر چرخ و گردانت کنم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

حتی اگر در پندار کمالت آن قدر دانش داری که مانند کوه قاف ثابت و محکم و ریشه‌دار هستی و حرکت نمی‌کنی، من می‌توانم آب زندگی را در تو جاری کنم تا مانند آسیاب شروع به چرخیدن کنی و گندم‌های همانیدگی تو تبدیل به آرد شوند. کافی است فضای درونت را باز کنی.
[آیا منتظر می‌مانیم که آن قدر درد بکشیم تا به چنین مرحله‌ای برسیم؟ یا با گوش دادن به سخن مولانا و فضاگشایی، قضاوت و مقاومت من‌ذهنی را بی‌اثر کرده و بیرون می‌کنیم تا زندگی و خدا ما را بچرخاند؟]

من غلامِ قمرم غیرِ قمر هیچ مگو
پیشِ من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

من وقتی فضا را در این لحظه باز می‌کنم، غلام زندگی و هشیاری نابی هستم که به صورت فضای گشوده شده خودش را به من نشان می‌دهد. تو به جز این روشنایی، زنده شدن به خدا، شمع، شیرینی، خرد و شادی بی‌سببی که از زندگی می‌آید هیچ چیز دیگری نگو، زیرا اگر بگویی احتمال دارد از من ذهنی باشد. سعی نکن فضایی را که به عنوان آسمان درون گشوده می‌شود بفهمی و توصیف کنی.

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من و جهان درون و بیرونم از گردش با عقل ناقص من ذهنی فرو ماند و متوقف شود، من [که تا قبل از این لحظه اجازه نداده بودم خدا وجودم را بگرداند،] مدام فضا را در اطراف اتفاقات باز می‌کنم و مقاومت و قضاوتیم را به صفر می‌رسانم تا آن کس که تمام کائنات را می‌چرخاند، هشیاری‌ام را به خودش تبدیل کند و چهار بعد جسم، ذهن، هیجان و جانم را اداره نماید. بدین ترتیب من با فضاگشایی من ذهنی را تعطیل می‌کنم و اجازه می‌دهم خداوند از طریق من فکر و عمل کند و برکاتش را در جهان پخش نماید.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان



خانم شکوه



دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد
به می بفروش دلّق ما کز این بهتر نمی‌ارزد

حافظ، دیوان غرلیات، غزل شماره ۱۵۱

با سلام

انسان با آگاهی خالص به دنیا می‌آید، کم کم آگاهی در قالب جسم خاکی برای خود هویتی قایل می‌شود. نام، نام خانوادگی، اسم پدر، جنسیت، محل تولد، مذهب، نژاد، زبان، ملیت، مدرک، وضعیت تاهل، نام همسر، شغل، میزان درآمد و غیره. هرچه می‌گذرد به اوصاف شخص اضافه می‌شود. علاوه بر اینها که نام بردیم، خصوصیات اخلاقی و نقاط ضعف و قدرت جسمی و روانی هم به آنها اضافه می‌شود. قد بلندان، کوتاه قد می‌نامندش و قد کوتاهان، اندامش را به نردبان تشبیه می‌کنند! یکی محجوب خطاب می‌کندش و دیگری خجالتی! یکی صادق و دیگری ساده لوح! و انسان کم کم باورش می‌شود که هویت اصلی‌اش این اوصاف و نام و نشان‌ها هستند و در نتیجه همه‌ی دغدغه‌اش اضافه کردن صفتهای خوب و از دست دادن یا پنهان کردن صفتهای زشت می‌شود. چنان سرگرم این کار می‌شود که منظور اصلی‌اش را از زندگی کردن فراموش می‌کند، منظوری که از نظر عارفان عاشقی است.

تویی فرزند جان، کار تو عشق است
چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

این دوری از اصل و حقیقت وجودی، انسان را در غم و درد می اندازد. در آتش هوس، حرص، حسرت، حسادت، خشم، کینه، نفرت و ملامت. آتشی که ممکن است تا آخر عمر انسان شعله ور بماند. اما وقتی عمر انسان به پایان می رسد، وقتی با حقیقتی به اسم مرگ روبه رو می شود، آنگاه در می یابد که همه ی این غم ها و دردها بی ارزش بوده اند، آنگاه حسرت می خورد که چرا حتی یک لحظه از عمر خود را با غم سپری کرده است؟ چرا با اطرافیانش بر سر همین هویت های دروغین بدرفتاری کرده است؟ چرا انقدر اتفاقات را جدی گرفته است؟ می فهمد که هیچ چیز ارزش غصه خوردن را ندارد و به ارزش واقعی زندگی پی می برد، دریغا که دیگر خیلی دیر شده است. عارفان اما گویی پیش از آنکه در آستانه ی مرگ قرار بگیرند، مرگ را به تمامی تجربه می کنند، چرا که به عاریتی بودن، فانی بودن و بی ارزش بودن هویت های ذهنی یقین دارند. و انسان ها را تشویق می کنند که خود را از اوصاف خود پاک و حقیقت وجودی خود را کشف کنند تا به منظور اصلی خود، عاشقی، پردازند و عمر خود را صرف آن کنند.

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا بینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

مولانا، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۴۶۰

در غزل شماره‌ی ۶۰۷، موضوع برنامه‌ی ۹۵۵ گنج حضور، مولانا از بی‌ارزشی ماندن در ذهن و از موهبتی که با برخاستن و رها شدن از هم‌هویت شدگی‌ها نصیب انسان می‌شود سخن می‌گوید. باشد که این غزل پیش از آنکه خیلی دیر شود، قانعمان کند که لحظه‌های ارزشمند زندگی را صرف خواهش‌های من‌ذهنی نکنیم و به آنچه ارزشمند است، یعنی حرفه‌ی عاشقی پردازیم.

ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی‌ارزد
بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

ای دل من! از من بشنو و در غم معشوق در راه عشق جان بده، هویت ذهنی خود را فدا کن یقین بدان که ارزشش را دارد، که دغدغهی تو فقط باید حفظ حضور این لحظه باشد، نه خواهش‌های تمام‌نشدنی نفس. در راه عشق، از بی‌سر و سامان شدن، از فدا کردن سر من‌ذهنی و برهم‌زدن پارکی که برایت چیده است، دریغ نکن! یقین بدان که ارزشش را دارد. آنچه بنمی‌ارزد دغدغهی محافظت از تصویر دروغینی است که من‌ذهنی از خوشبختی برایت ترسیم کرده است.

چون لعل لبش دیدی، یک بوسه بدزدیدی
برخیز ز لعل و کان، یعنی بنمی‌ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

حال که لعل لب یار را دیده‌ای و یک بوسه از آن دزدیده‌ای، از روی ارزشمندترین گوهرها و معدن‌ها برخیز، یقین بدان که ارزشش را دارد.

وقتی در سکوت ذهن و فضای گشوده‌شده، صدای سخن عشق را شنیدی و گوشه‌ای از عشق بی‌نهایت «او» را تجربه کردی، دیگر آنچه ذهن ارزشمند نشان می‌دهد را رها کن، بدان که ارزشش را دارد به‌خاطر عشق از این همه بگذری. آنچه که نمی‌ارزد، صرف کردن دقایق زندگی در حسرت به‌دست آوردن هرچه بیشتر ثروت، قدرت و شهرت است. آنچه نمی‌ارزد گوش سپردن به گفتار ذهن است، حتی اگر متفکرترین ذهن‌ها باشد و نغزترین سخن‌ها را بگوید.

در عشق چنان چوگان می باش به سرگردان
چون گوی درین میدان، یعنی بنمی‌ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

بیا و در هوای برخورد با چوگان عشق، در میدان زندگی سرگردان باش، یقین بدان که ارزشش را دارد. که آنچه بی ارزش است، کناره گرفتن از میدان زندگی و پناه بردن به گوشه‌ی سلامت باورهای شرطی شده است. آنچه نمی‌ارزد تکرار لحظه‌های نو به نوبت زندگی در قالب باورهای کهنه است.

بی پا شد و بی سر شد، تا مرد قلندر شد
شاباش زهی ارزان، یعنی بنمی‌ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۶۰۷

تا مرد، بی سر و پا نشود، تا انسان سر غرور من‌ذهنی را نهد و پای لنگ و کج‌روی من‌ذهنی را قلم نکند، قلندر، آزاده نمی‌شود. انسان وقتی از غم و رنج رها و آزاد می‌شود، که از هم‌هویت شدگی‌ها بگذرد. آری شادی به همین ارزانی به‌دست می‌آید و چنین شادی به یقین ارزشمند است. آنچه بی‌ارزش است شادی و سعادت‌مندی است که ذهن نشان می‌دهد و انسان را وادار می‌کند تمام عمر در جستجویش بکوشد.

چون آتش نو کردی، عقلم به گرو کردی
خاک توام ای سلطان، یعنی بنمی‌ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

ای زندگی! حال که آتش درد و رنج و حسرت و خشم و حسادت در سایه‌ی آگاهی در دلم خاموش شده و تو بار دیگر آتش عشق را در دلم بر پا کرده‌ای، حال که عقل من ذهنی من را گرو گرفته‌ای تا در ازای آن می‌عشق در جام لحظه‌هایم بریزی، حال که طعم عشق بی‌انتهای تو را چشیده‌ام و به عظمت و شکوه تو پی برده‌ام، در برابر تو تعظیم می‌کنم، خاک راه تو می‌شوم ای فرمانروای قلب من و یقین دارم که ارزشش را دارد. آنچه نمی‌ارزد غلام حلقه به گوش من ذهنی بودن است، کار بیگانه کردن است، بادام پوک کاشتن است.

بر عشق گذشتم من، قربان تو گشتم من
آن عید بدین قربان، یعنی بنمی‌ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

من طواف کعبه‌ی دل کردم و خویش را، ای عشق، قربان تو کردم. من زندگی‌ام را صرف عشق کردم و هم‌هویت شدگی‌ها را در راه عشق قربان کردم. چراکه یقین دارم این قربان کردن به جشن و شادمانی این عید، این سعادت جاودانی، می‌ارزد. آنچه نمی‌ارزد، گرد من‌ذهنی پرتوقع گشتن و به باد دادن و قربان کردن لحظه‌های زندگی برای برآورده کردن خواسته‌های پایان‌ناپذیرش است.

چون مردم دیوانه ویران کنم این خانه
آن وصل بدین هجران، یعنی بنمی‌ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۶۰۷

من همچون دیوانه‌ها، از خویش بیگانه می‌شوم، این خانه‌ی تاریک ذهن را ویران می‌کنم و با عاشقان هم‌خانه می‌شوم. چرا که یقین دارم این وصل، یکی شدن با «او» ارزش آن فصل، جدا شدن از من‌ذهنی را دارد. که آنچه نمی‌ارزد هم‌خانه بودن و دوستی با من‌ذهنی است که جز ضرر به من نرسانده و نخواهد رساند.

تا دل به قمر دادم، از گردش او شادم
چون چرخ شدم گردان، یعنی بنمی‌ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

از وقتی غلام قمر شدم، از وقتی تسلیم زندگی شدم، از گردش قمر، از هر اتفاقی زندگی بر سر راهم قرار می‌دهد، خشنود و راضی هستم. چرا که من دیگر از این چرخ، از کل هستی جدا نیستم و آنچه کل هستی را اداره می‌کند، من را نیز اداره می‌کند و این سرسپردگی ارزشش را دارد. آنچه نمی‌ارزد ساز مخالف زدن، ستیزه کردن، عدم تسلیم و عدم فضاگشایی در برابر اتفاقات است، چرا که بی‌شک به شکست می‌انجامد.

با احترام

شکوه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید